غَثّ و سَمین دربارهٔ أَفصَح المُتَکَلّمین

(قسمت دوم)

جویا جهانبخش
پژوهشگر حوزهٔ ادبیات و دین

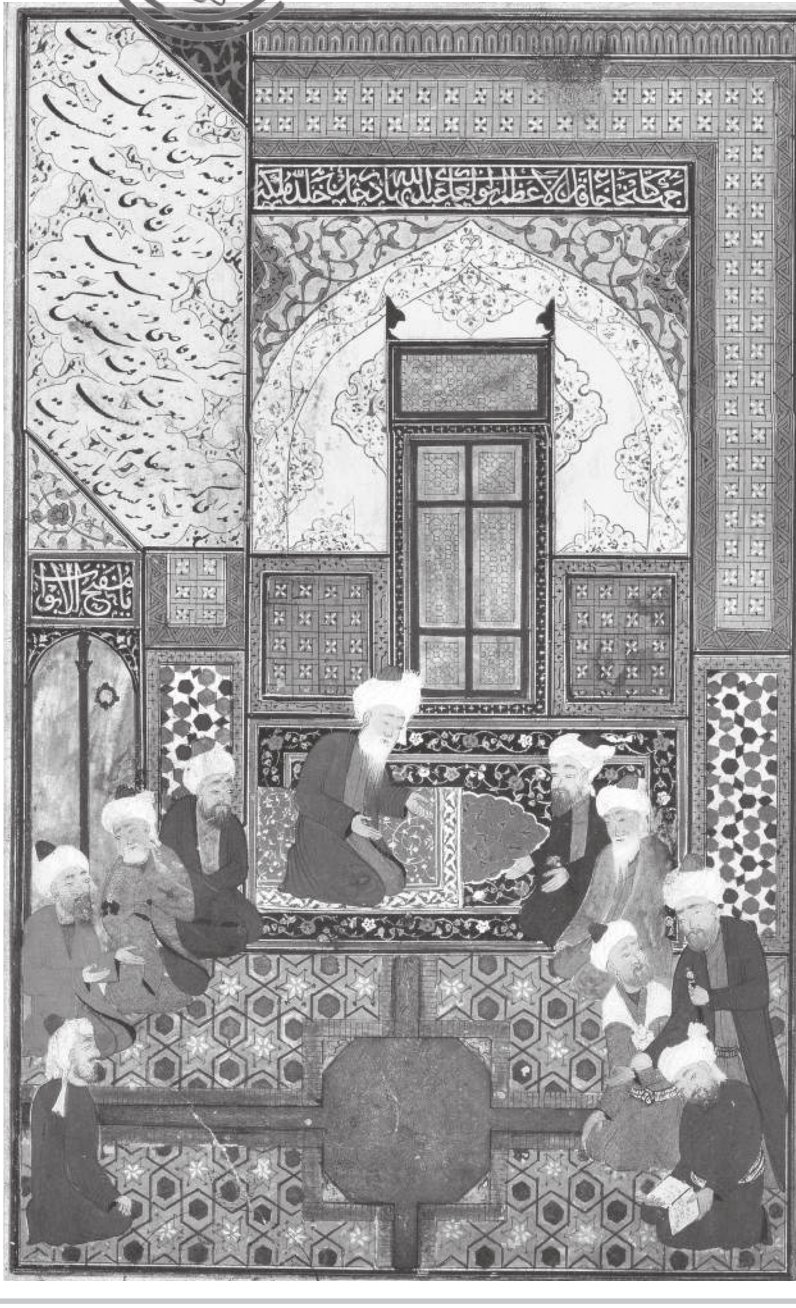

بسم الله الرَّحمن الرَّحیم الحَمدُلِلّهِ الَّذِی مَنَّ عَلَینَا بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ دُونَ الأُمَمِ المَاضِیَةِ وَالقُرُونِ السَّالِفَة.

۱۶ـ آرزویِ تَمَلُّکِ سخنِ سعدی

«سخن ملکیست سعدی را مُسَلَّم»؛ و البته طبیعی است که سخنوران و سخندانان را آرزویِ هَنبازی در این قَلَمرو باشد.

آورده‌اند که تَفتازانی، مُتَکَلِّم و بَلاغیِ بلندآوازهٔ سدهٔ هشتم، گفته بود: «کاش تمامِ مُطَوَّل را از من می گرفتند و این فِقره را [از **گلستان**، به من] می‌دادند که: **از بسترِ نرمش به خاکسترِ گرمش نشاند!**»(۱)

کسانی که از جَلالتِ مَقامِ تَفتازانی در میانِ اهلِ علوم و سیادتِ **مُطَوَّلِ** او بر درس و بحث و فکر بَلاغَتِ مسلمانان در سده‌هایِ اخیر باخَبَر‌اند، نیک می‌دانند که اگر چُنین گفته باشد، به‌راستی چه جانفَشانیی برایِ سخنِ سعدی کرده!

باری، مرحومِ شیخ جابری هم در سرگذشتِ شیخِ بزرگوار سعدی (چ اصفهان، ۱۳۱۶هـ.ش، ص ۲۰) می‌نویسد:

«... از پدرم، انصاری، شنیدم، او از میرزا جعفر اصفی، و اصفی از مرحومِ نَشاط روایت می‌نمود که گفته بود: کاش دیوانِ من یکسره سوخته بود و این شعرِ شیخ از من بود:

قَدَح، چون دورِ من باشد، به هشیارانِ مجلس دِه
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی»

می‌نویسم: تَأَدُّب و ظَرافتی که نَشاط راست در این تعبیر بر أَجلّهٔ خوانندگان و زُمرهٔ دانندگان هیچ پوشیده نیست. آن ادیبِ أریب می‌توانست بگوید: کاش دیوانِ من همه از آنِ سعدی بود و این بیتِ سعدی از آنِ من!؛ ولی با بیانِ «کاش دیوانِ من یکسره سوخته بود...»، شیوهٔ کَم‌زنی پیشه کرده و در حضرتِ شیخ بر جادهٔ تواضع و خُردی سُلوک نموده است، و جَلالتِ مقامِ شاعریِ سعدی را فراتر از آن قَلَم داده که دیوانِ نشاط را به جَنابش نسبتی باشد.

۱۷ــ آرزو بر جوانان عیب نیست!

سام‌میرزا صفوی در **تذکرهٔ تحفهٔ سامی** (ط. همایون فرّخ، ص۲۳۸) گوید:

«**میرزا محمدِ امینی** از جماعتِ زرگرانِ تبریز است اما از زرگری میل به ظرافت بیشتر دارد و در شعر خود را قرینهٔ خسرو و **سعدی** می‌پندارد!...

... چون جوانست امید که انصافی پیدا کند!!...»).

۱۸ــ شاعری که گفته: «بنی آدم اعضایِ یکدیگرند»

محمدعلی فروغی (ذُکاءالملکِ ثانی) حکایت کرده است: «در مجمعِ اتّفاقِ مِلَل، یکی از نمایندگان پهلویِ من نشسته بود، و سؤال کرد: نمایندهٔ چه کشوری هستید؟ هرچه سعی کردم ایران را، پرس را، به او بشناسانم، نتیجه نبخشید. عاقبت خودش گفت: شاید آن مملکتی است که سعدی از آنجاست، شاعری که گفته: بنی آدم اعضایِ یکدیگرند. او سعدی را می‌شناخت اما ایران را نمی‌شناخت.» (ذُکاءالملکِ فُروغی و شهریور، ۱۳۲۰، ص۳۰۷ و ۳۰۸).

۱۹ــ انتحالی که سعدی نکرده بود!

در یادداشتهایِ روزانهٔ عهدِ شَبابِ مرحوم میرزاعلی اصغرخانِ حکمتِ شیرازی ــ که عمدتاً شرحِ فعالیت‌هایِ تحصیلی و تدریسی و دیگر تکاپوهایِ فرهنگیِ روزگارِ جَوانی اوست ــ ، می‌خوانیم:

● «**چهارشنبه هفتمِ صفرالخیر ۱۳۳۱ [هــ.ق.]:**

... عصر به مدرسه رفتم. آقا میرزا مظفّر آمدند... صحبت از آن داشت که کتابِ مفصّلی از خواجه عبدالله انصاری دارند، خیلی فصیح، و شیوهٔ **گلستان** را می‌توان گفت شیخ سعدی از وی اقتباس کرده است. وعده داد در موقعی ببینم... .» (رهِ آغاز حکمت، ۳۹۹/۲ و ۴۰۰).

● «**چهارشنبه بیست‌وهشتمِ صفرالخیر ۱۳۳۱ [هــ.ق.]:**

«... عصر کتابِ خواجه عبداللهِ انصاری را که تقریباً پنجاه هزار بیت[۲] کتابت است و از مالِ ملّامظفر، اتفاقِ مطالعه افتاده از عجایب آن که اغلبِ عبارات و حکایات را شیخ سعدی از او دزدیده و در کتاب **گلستانِ** خود نوشته خیلی محلِ تعجب شد...» (رهِ آغازِ حکمت، ۴۱۳/۲).

● «**شنبه شانزدهمِ رجبِ ۱۳۳۱ [هــ.ق.] ــ ۳۰ جوزا ــ ۲۱ جون ۱۹۱۳ م. :**

... می‌خواستم مشغولِ مطالعه و کارهایِ خود بشوم که خبر دادند، آقا شیخ محمدرضا و آقا مظفر آمدند. به پذیرایی ایشان رفتم. ساعتی بودند. پاکنویسِ **مناهج‌السّالکین** را با دیباچهٔ مختصری که به نسخهٔ **أنوارالتّحقیق** در ماهِ گذشته نوشته بودم دیدند و خوانده شد...» (رهِ آغازِ حکمت، ۵۰۸/۲).

● «**یکشنبه هفدهمِ رجبِ ۱۳۳۱ [هــ.ق.] ــ اوّلِ سرطانِ اودئیل ــ ۲۲ جونِ ۱۹۱۳ م. :**

... ساعتِ هشت به استنساخ و کاپیهٔ کتاب **انوارالتحقیق** خواجه عبدالله انصاری... مشغول شدم. این نسخهٔ خطیِ کتاب به واسطهٔ انکشافی که امروز کردم گمان نمی‌کنم که از خواجه باشد؛ زیرا که در ذیل فصلی حکایت می‌کند و می‌گوید: **سلطان سعید شهید سنجربن ملکشاه اَنارَاللهُ بُرهانَه**. چون رجوع کردم سنجر در سنهٔ ۵۱۰ بر تختِ سلطنت نشسته، در صورتی که به نقلِ **تذکره** خواجه در ۴۸۱ فوت کرده؛ وانگهی غالباً اشعار و حکایاتی از تحریراتِ شیخ سعدی از **بوستان** گرفته و غیره در این کتاب یافت می‌شود که ظنّ ما به خطا رفته همچو می‌پنداشت که شیخ سعدی از خواجه اقتباس، بلکه سرقت نموده. در هر حال کتابِ ادبیِ کهنهٔ قدیمی است. چند ورق از آغازِ آن محذوف [=ساقط] است...». (رهِ آغازِ حکمت، ۵۱۲/۲).

۲۰ــ نامِ محبوبهٔ سعدی چه بوده است؟

در یک نسخهٔ کهنِ **کلیّاتِ سعدی** که از آنِ شادروان استاد حبیب یغمایی بوده است، رساله‌ای هست به نام **مُعَمَّیات** که

آورده‌اند که میرزا عبدالقادرِ بیدلِ دهلوی، خَیال‌پَروَرِ نامبُردارِ سبکِ هندی، در بدوِ حال، «رمزی» تخلص می‌کرد و پَسان‌تر از این مصراعِ سعدی که می‌فرماید: بیدل از بی‌نشان چه گوید باز الهام گرفت و از برایِ خویشتن تخلصِ «بیدل» را اختیار کرد.

«...چینی‌ها از قرنها پیش از آن‌که باروت در اروپا اختراع شود، باروت را می‌شناخته‌اند. منتهی این شوخی را هم همیشه بر زبان می‌آوردند که: ما چینی‌ها سه هزار سال باروت را می‌شناختیم و جُز در آتش‌بازی از آن استفاده نمی‌کردیم؛ شما سفیدپوستان، پانصد سال است آن را شناخته‌اید و اقلاً پانصد جنگِ بزرگ با آن راه انداخته‌اید!»

قطعاتی چند در معما دارد. یکی از آن قطعه‌ها به نام زنی است «فاطمه» نام که بتصریح، شیخ را به وی دلبستگی بوده است (نگر: خاطراتِ حبیبِ یغمائی، چ طلایه، ص۱۲۴).

۲۱ــ حدیثِ وقف به جائی رسید در شیراز...

حمداللهِ مستوفیِ قزوینی در «مقالهٔ ثالثه»ی **نُزهَـةُالقُلوب** (چ لیسترنج، ص۱۱۵) در وصفِ «أبواب‌الخیر» و ابنیهٔ عامّ‌المنفعهٔ شیراز گوید:

«... و در آن شهر جامعِ عتیق عمروبن لیث ساخته است... و مسجدِ جدید اتابک سعدبنِ زنگیِ سلغری کرد، و مسجدِ سنقر... به اتابک سنقربنِ مودودِ سلغری منسوبست، و دارالشّفا به عضدالدوله، و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و أبواب‌الخیر که اربابِ تموّل ساخته‌اند بسیار است؛ همانا از پانصد بقعه در گذرد؛ و بدان **موقوفات بیشمار؛ اما از آن کم به منصبِ استحقاق می‌رسد و اغلب در دستِ مستأکله**[۳] **است**؛...».

حمداللهِ مستوفیِ قزوینی **نُزهَـةُالقُلوب** خویش را تقریباً نیم قَرن پس از وفاتِ سعدی تألیف کرده است (در ۷۴۰هـ .ق.)، و آنچه حمدالله گفته، در واقع، صورتی دیگر است از آنچه پیش از وی، شیخِ شیراز اینگونه رندانه بیان کرده بود:

حدیثِ وَقف به جایی رسید در شیراز
که نیست جُز سَلِس البول را درو إدرار[۴]
فقیه[۵] گُرسنه تحصیل چون تواند کرد
مگر به روز گدایی کند، به شب تَکرار!!

(کلیاتِ سعدی، چ امیرکبیر، ص۸۲۸)

۲۲ــ «بیدل» و کسبِ تخلص از شعرِ سعدی

آورده‌اند که میرزا عبدالقادرِ بیدلِ دهلوی، خَیال‌پَروَرِ نامبُردارِ سبکِ هندی، در بدوِ حال، «رمزی» تخلص می‌کرد و پَسان‌تر از این مصراعِ سعدی که می‌فرماید: **بیدل از بی‌نشان چه گوید باز** الهام گرفت و از برایِ خویشتن تخلصِ «بیدل» را اختیار کرد.[۶]

۲۳ــ از «گوگردِ پارسی» که به چین می‌بُردند، تا «کاسهٔ چینی» که می‌آوردند!

داستانِ بازرگانی که صدوپنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتکار و شبی سعدی را در جزیرهٔ کیش به حجرهٔ خویش بُرد و همه شب نیارَمید از سخن‌هایِ پریشان گفتن، معروف‌تر از آن است که هیچ یک از دوستدارانِ سعدی را حاجت به یادآوریِ آن باشد؛ و لابُد به یاد دارند در آن داستان که از غُرَرِ حکایاتِ بابِ سومِ **گلستان** همیشه خوشِ سعدی است، سوداگرِ دراز آرزویِ آزمَند می‌گفت: «**گوگردِ پارسی** خواهم بُردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد، و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرَم، و...» (کلیاتِ سعدی، چ امیرکبیر، ص۱۰۹).

کالاهایی که شیخِ تیزْبیرِ مردم‌آمیزِ شیراز در این حکایت یاد کرده است، باید مثالهایِ واقعیِ تجارتِ آن روزگارِ خلیجِ فارس و جُز آن به شمار آید.

استاد دکتر محمدابراهیمِ باستانیِ پاریزی، تاریخنگرِ بلندآوازه، در **اژدهایِ هفت‌سر** (چ نامک، ص۳۴۵ و ۳۴۶، هامِش) می‌نویسد:

«چرا گوگرد به چین می‌بُرده‌اند؟ ظاهراً برایِ ساختنِ باروت. چینی‌ها از قرنها پیش از آن‌که باروت در اروپا اختراع شود، باروت را می‌شناخته‌اند. منتهی این شوخی را هم همیشه بر زبان می‌آوردند که: ما چینی‌ها سه هزار سال باروت را می‌شناختیم و جُز در آتش‌بازی از آن استفاده نمی‌کردیم؛ شما سفیدپوستان، پانصد سال است آن را شناخته‌اید و اقلاً پانصد جنگِ بزرگ با آن راه انداخته‌اید!».

«کاسهٔ چینی» هم که یک نمونهٔ واقعی است و جایِ هیچ قال و مَقالی ندارد.

ابنِ‌بطوطه که تنها سی‌واند سال پس از وفاتِ سعدی، یعنی در ۷۲۵ هـ .ق.، جهانگردیِ خویش را آغازیده و یک جهان آگاهیهایِ نفیس و دستِ اول از جهانِ روزگارِ خود به ثبت آورده و به یادگار نهاده است، در سفر به چین به «کاسهٔ چینی» می‌پردازد و از جمله می‌گوید:

«کاسهٔ چینی را در شهرِ زیتون [= «تسئوتون» سابق = «چوئن چوفو»یِ کنونی] و در چینِ کلان [= کانتون] می‌سازند و آن از خاکِ کوههائی است که در آن نواحی وجود دارد. این خاکها مانندِ ذغال مشتعل می‌شود و وصفِ آن را خواهم آورد. برایِ ساختنِ کاسه، خاکِ مزبور را با سنگ‌هایِ مخصوصی که دارند مخلوط کرده آتش می‌زنند و تا سه روز به همان حال می‌گذارند، آنگاه آب بر آن می‌ریزند که باز افسرده و خاک شود، بعد آن را خمیر می‌کنند. نوعِ اعلایِ کاسه آن است که گِلِ آن را یک ماهِ تمام خمیر کرده باشند، اما از یک ماه بیشتر این عَمَل را ادامه نمی‌دهند، و کمترین مدتِ آن دَه روز است. بهایِ کاسهٔ چینی در آن کشور مانندِ بهایِ کاسه‌هایِ معمولیِ بِلادِ ما، بلکه هم کمتر است. این کاسه‌ها را به هندوستان و سایرِ اقالیمِ دنیا می‌بَرَند؛ حتی به کشورِ ما مغرب نیز می‌آورند، و آن بهترین نوع کاسه‌ها است.» (سفرنامهٔ ابنِ بطوطه، ترجمهٔ موّحِد، ۲۹۰/۲).

نیز می‌گوید:

«مردم چین و ختا، به جایِ ذغال خاکی را می‌سوزانند که مانندِ خاکِ رسِ معمولِ ولایتهایِ ما است. رنگِ آن نیز با رنگِ خاکِ رس یکسان است. این خاک را به وسیلهٔ فیلها می‌آورند و مانندِ ذغال قطعه قطعه کرده آتش می‌زنند. این خاک چون ذغال

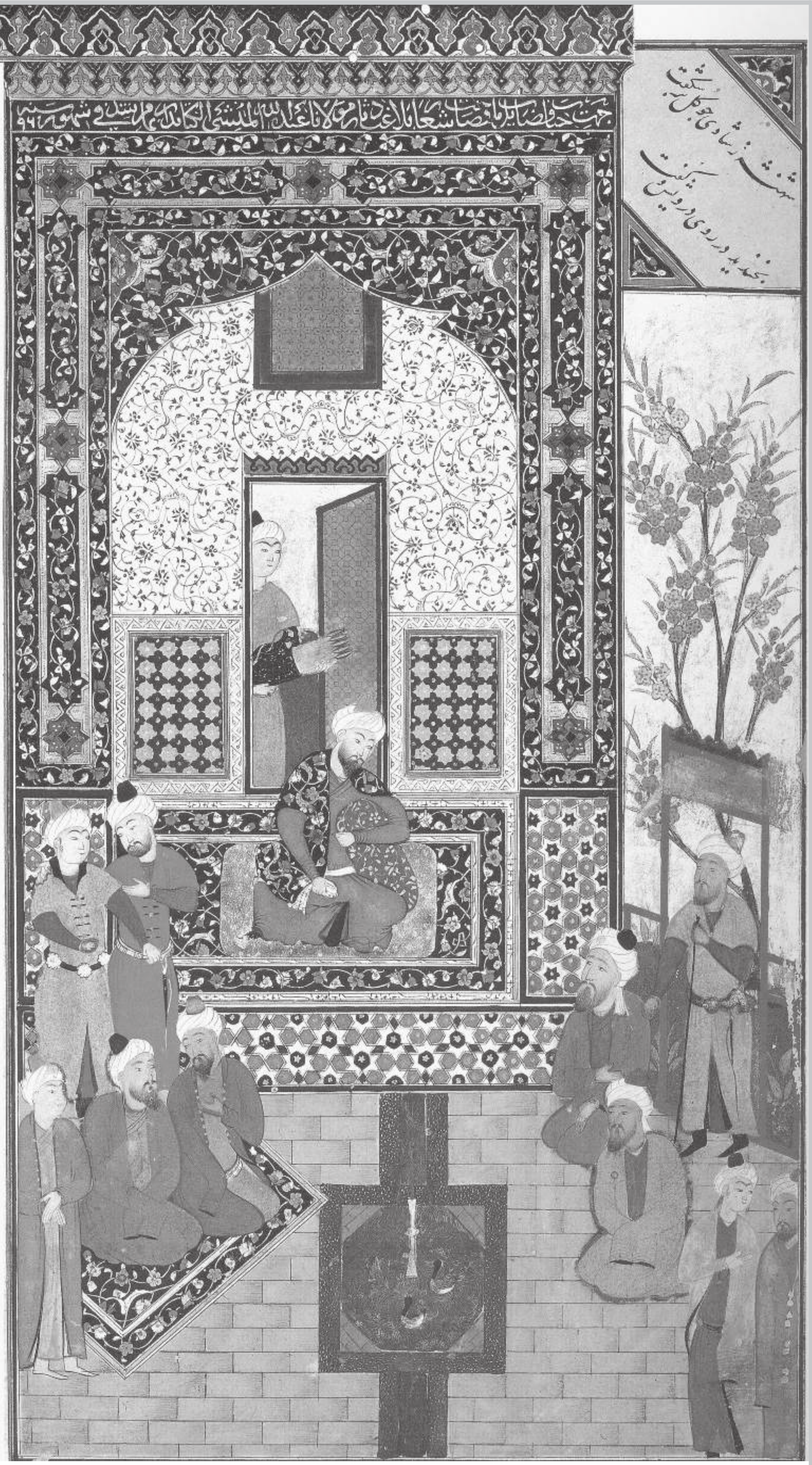

می‌سوزد و حرارتش از ذغال بیشتر است. وقتی خاکستر شد، آن را با آب مخلوط کرده سردش می‌کنند و برایِ بارِ دوم می‌سوزانند و همین کار را اینقدر تکرار می‌کنند تا بِکُلّی متلاشی شود. ظُروفِ چینی را از همین خاک می‌سازند و سنگِ مخصوصی نیز به‌طوری که پیشتر گفتیم با آن مخلوط می‌کنند.» (همان، ۲۹۲/۲).

و:

«چین کلان [= کانتون] از بزرگترین شهرهایِ دنیا و دارایِ بازارهایِ زیبا و خوب می‌باشد. یکی از بزرگترین بازارهایِ آن بازارِ کوزه‌گران است. کاسه‌هایِ چینیِ ساختِ آنجا را به سایر نِقاطِ چین و به هندوستان و یمن می‌برند.» (همان، ۲۹۷/۲).

احتمالاً همان خمیر کردنِ یک‌ماههٔ کاسهٔ چینیِ اعلاست که در تعبیرِ اغراق‌آمیزِ سیاحان، و یا در اغراق شاعرانهٔ سعدی، به **چهل سال** بَدَل گردیده است؛ آنجا که می‌فرماید:

خاکِ مشرق شنیده‌ام که کُنَند
به چهل سال کاسه‌ای چینی
صد به روزی کُنَند در مَردَشت
لاجَرَم قیمتش همی بینی!

(کلیاتِ سعدی، چ امیر کبیر، ص ۱۷۸)

۲۴ـ چُنان که «افتد» و دانی!

گُلستانِ سَعدی، قَرنها درسنامهٔ کودکان و نوجوانانِ فارسی‌زبان و فارسی‌خوان بوده است. البته از مطالبی که با «تربیتِ» کودک و نوجوان مناسب نیاید نیز تهی نیست؛ و لذا پُرسیدنی است که مثلاً در تعلیمِ حکایتِ «قاضیِ همدان... که با نَعلبَند پسری سرخوش بود...»، معلّمِ مکتبخانه به چه زبانی قُبحِ کارِ قاضیِ همدان را برایِ کودکانِ لابُد چشم و گوش بَستهٔ مکتبی بازگو می‌کرده است؟! و...

گویا می‌توان احتمال داد که برخی، بعضِ قسمتهایِ **گلستان** را در تدریس و توضیح نادیده می‌انگاشته و بدَرس نمی‌خوانده‌اند. گواهِ این احتمال را از گوشه و کنار باز می‌توان جُست.

روانشاد استاد دکتر محمدِ خوانساری ـ طابَ ثَراه ـ در زندگی‌نامهٔ خودنوشتشان، در یادکرد از سالِ نخستِ تحصیل در دانشسرایِ عالی ـ که در حکمِ سالِ آخرِ دبیرستان بوده است ـ، گفته‌اند:

«در همین سال، یک دورهٔ گلستانِ سعدی (تصحیح میرزا عبدالعظیم‌خانِ قریب) را غیر از بابِ **عشق و جوانی** در محضرِ استاد همایی خواندیم و یک بار نیز به دستورِ ایشان از آن رونویس کردیم.» (خوانساری‌نامه، ص ۲۶).

البته نمی‌توان ادعا کرد که همهٔ استادان، این باب را از دائرهٔ تدریس خارج می‌کرده‌اند؛ چه اگر چُنین بود، میرزا عبدالرحیمِ طالب‌اف با لَحنی انتقادآمیز نمی‌نوشت: «اَطفالِ ما... از معلمینِ نتراشیده در مکاتب **بابِ ... در عشق و جوانی** چنان که افتد و

البته خُرده‌گیریِ تُند و حتی اِهانت‌آمیز بر شیخِ شیراز، در آن دوران، به کَسرَوی اختصاص نداشته است، و نمایندگانی چند دارد که معرفیِ فائده‌مَندی از آراءِ ایشان را در کتابِ جِدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد (به قلمِ آقایِ کامیارِ عابدی) می‌توان دید؛ ولی به هر حال، کسروی، شاخص‌ترین نمایندهٔ جماعتِ خُرده‌گیران و اِهانتگران است.

دانی، حفظ می‌کنند، و از این قبیل ... و هزار بی‌ادبی‌هایِ دیگر یاد می‌گیرند» (جدال با سعدی در عصرِ تجدّد، ص ۲۶۷).

۲۵ـ شیرینیِ ویژهٔ دندانِ قاضی!

شیخِ شیراز در اواخرِ بابِ هشتمِ **گُلستان** فرموده است: «همه کس را دندان به تُرشی کُند شود، مگر قاضیان را که به شیرینی». (کلیاتِ سعدی، چ امیرکبیر، ص ۱۹۲؛ و گُلستان، چ یوسُفی، ص ۱۹۰ ـ با ضبطِ «گردد» به جایِ «شود»ـ).

«شیرینی» در اینجا به معنایِ رشوه است.

در **سفرنامهٔ ابنِ بطوطه** (ترجمهٔ موحّد، ۳۱/۲) از «لُقَیمات‌القاضی» و «قاهریّه» سخن رفته و ابنِ بطوطه تصریح کرده است که «لُقَیمة القاضی را در هند هاشمی می‌نامند.»

ترجمانِ دانشورِ **سفرنامه**، استاد دکتر محمدعلیِ موحد، در توضیحاتِ خود آورده‌اند:

«**لُقیمات‌القاضی و قاهریه:** دو نوع شیرینی است... شاید آنجا که سعدی گفته: **همه کس را دندان به تُرشی کُند گردد الّا قاضی را که به شیرینی**، نظر بر این **لقیمـهٔ القاضی** داشته است.» (همان، ۳۷۸/۲).

۲۶ـ گرو ستاندنِ سعدی از «آل»!

آقایِ دکتر باستانیِ پاریزی در گفت‌وگو از ایلیاتِ «آلِ سعدی» که هم در فارس و هم در کرمان هستند و گویا عرب‌تبار به شمار می‌روند، و البته هم به عقیدهٔ خود و هم به عقیدهٔ دکتر باستانی با شیخ سعدیِ شیرازی نیز خویشی دارند، می‌نویسند:

«... زنهایِ قبیلهٔ آلِ سعدی در پاریز یک رسمِ جالب دارند، و آن این که اعتقادی به **آل** ندارند، یعنی دارند ولی بالایِ سرِ زائو نمی‌نشینند و کارد نمی‌گذارند، و عقیده دارند که هیچ‌وقت زنِ زائو را در آلِ سعدی، آل نخواهد زد! دلیلِ آنها هم این است که می‌گویند: یک وقت سعدی، آل را دیده، او را چسبیده، و ول نکرده و از او گرو گرفته است، که دخترانِ اولادِ او را هرگز نزند؛ آل به این قولِ خود هنوز وفا می‌کند، زیرا آن گروگان که سعدی از آل گرفته، در قبیلهٔ آلِ سعدیِ فارس ـ به اعتقادِ آلِ سعدی‌هایِ پاریز ـ هنوز باقی است، و گویند که این گروگان یک کارد و یک طشتک است! با این وجهِ تسمیه، قوم و خویش‌هایِ سعدیِ آخرالزّمان ذوقِ ادبیِ خود را نیز بروز داده و در واقع یک **جناسِ تام** میانِ **آلِ سعدی** و سعدیِ شیرازی و **آل** فراهم آورده‌اند.» (سنگِ هفت‌قلم، ص ۵۳۷).

در این میانه، آنچه از گروکشیِ جَنابِ شیخِ شیراز عَجَب‌تر است، وفایِ عهدِ «آل» است؛ آن هم در زمانه‌ای که «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا»!!

۲۷ـ «دشمنِ شیطان‌صفتِ سعدی» کیست؟

یک روز، با استاد جمشیدِ مَظاهری (سُروشیار)، از این سُرودهٔ روانشاد مَلِک‌الشعراءِ بَهار سخن رفت که می‌گوید:

راستی دفترِ سعدی به گلستان مانَد
طیّباتش به گُل و لاله و ریحان مانَد
اوست پیغمبر و آن نامه به فرقان مانَد
وانکه او را کند انکار به شیطان مانَد

گفتند: مقصودش، کَسرَوی است!

تا آن موقع در این شعرِ بهار دقتی نکرده و با خود نیندیشیده بودم که مَلِک‌الشعراء در این بیان (آنکه او را کند انکار به شیطان مانَد) نظر به شخصِ خاصی داشته بوده باشد؛ لیک گمان می‌کنم استنباطِ استاد مظاهری صواب باشد؛ و مؤیدِ آن، این که: اولاً، بهار از خُرده‌گیریهایِ بعضِ متجدّدان ـ که سید احمدِ کَسرَوی را باید از مصادیقِ اَتَمِّ این خُرده‌گیران قَلَم داد ـ بر سعدی بجِد رنجیده‌خاطر بود (نگر: بهار و ادبِ فارسی، ۱۴۳/۱ـ ۱۵۹)؛ و ثانیاً، از خویِ بد و دُژمَنِشی‌هایِ خودِ کَسرَوی نیز آزاردیده بود و شکایتها داشت (نگر: بهار و ادبِ فارسی، ۱۶۵/۲ـ۱۹۷).

البته خُرده‌گیریِ تُند و حتی اِهانت‌آمیز بر شیخِ شیراز، در آن دوران، به کَسرَوی اختصاص نداشته است، و نمایندگانی چند دارد که معرفیِ فائده‌مَندی از آراءِ ایشان را در کتابِ **جِدال با سعدی در عصرِ تَجَدُّد** (به قلمِ آقایِ کامیارِ عابدی) می‌توان دید؛ ولی به هر حال، کسروی، شاخص‌ترین نمایندهٔ جماعتِ خُرده‌گیران و اِهانتگران است. خلاصهٔ دیدگاه او را در بابِ سعدی، در تعبیری که تنها دو سالی پیش از کشته شدنش در حقِ آن شاعرِ بی‌مانند و اندیشه‌وَرِ بزرگ و ناصحِ شیرین‌سخن به‌کار بُرده است، می‌توان دید و دریافت: «**مردِ ناپاک**»!! (نگر: جدال با سعدی در عصرِ تجدُّد، ص ۲۹۶).

۲۸ـ آیا اولین شاعرِ «فارسی»، سعدی است؟

شادروان دکتر مهدیِ حمیدیِ شیرازی، شاعرِ بلندآوازه و استادِ فقیدِ دانشگاهِ تهران، در یکی از گُفتارهایش، آورده است:

«... می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم که نه آن را از زبانی شنیده‌ام و نه از قلمی خوانده‌ام و نه به علتِ آن پی بُرده‌ام، و آن نکته این است که از آغازِ زبانِ دَری تا روزگارِ سعدی، یعنی در طرفِ این شش قرن، از دهاتِ کوچک یا شهرهایِ بزرگی از قبیلِ: بادغیس، بلخ، ترمذ، ری، مرو، طوس، سیستان، دامغان، گُرگان، تَبریز، همدان، نیشابور، رونه، غزنه، بُخارا، اَبیورد، فاریاب، شروان، و گَنجه، گویندگانی کوچک یا بزرگ مانندِ: حنظله، شهید، رودکی، دقیقی، مُنجیک، منطقی، کسائی، فردوسی، فرّخی، لبیبی، عنصری، عسجدی، منوچهری، فخرالدّین، اسدی، اَزرَقی، قطران، ناصرِخسرو، مسعود، معزّی، ابوالفَرَج، خیّام، عَمعَق، سنائی، صابر،

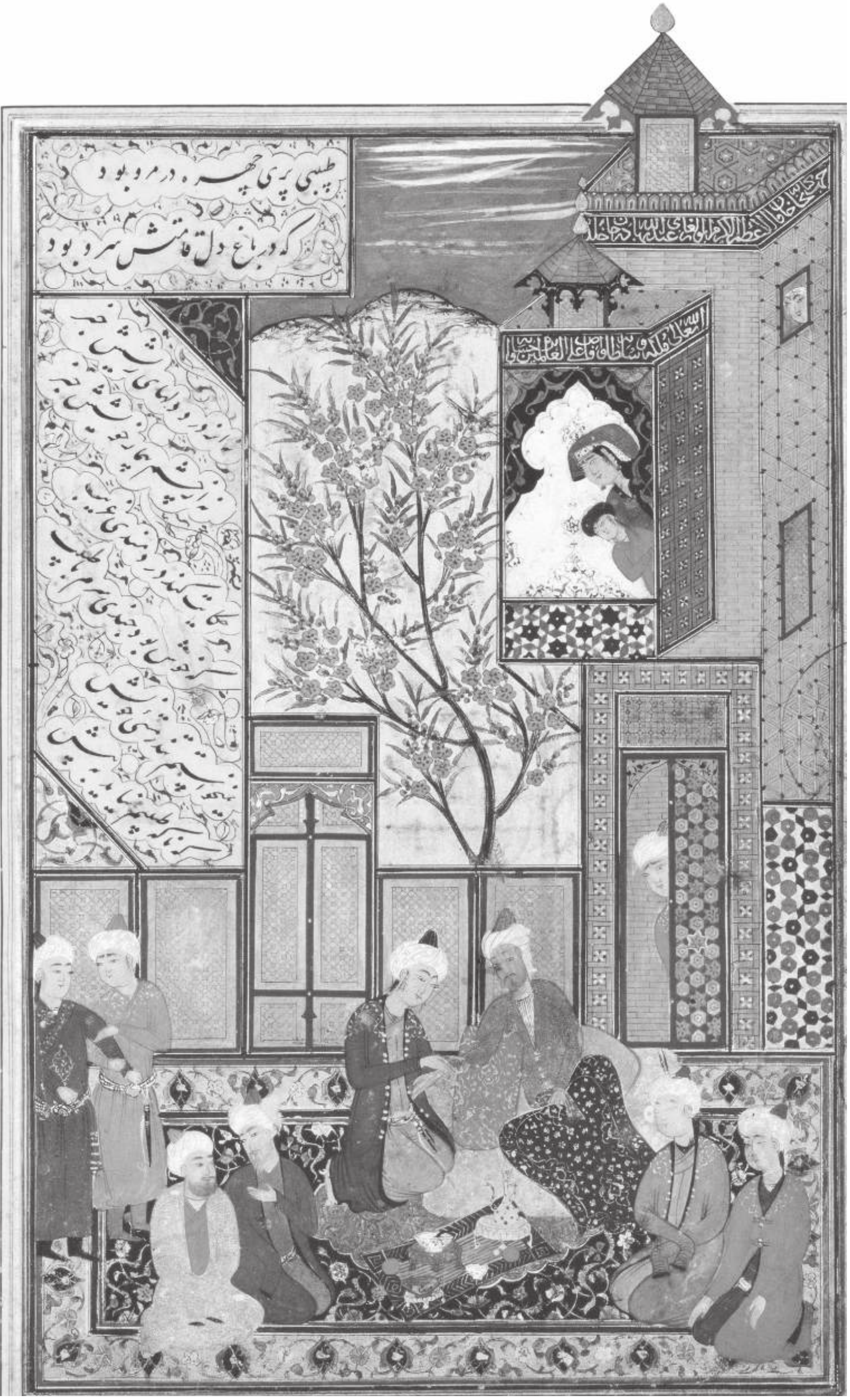

سیدحسن، اَنوَری، ظهیر، خاقانی، نظامی، عطّار و برخی شاعرانِ دیگر برخاسته‌اند و آثاری خوب یا بد از آنها برجا مانده است، اما تاریخِ ادبیاتِ ما از **فارس** که مَتاعِ خاصّ و مُختَصّ آن **شعر** و **شاعر** است، حتی اسمِ یک شاعر را ضبط نکرده است و تا آنجا که من به یاد دارم یک بیت شعرِ خواندنی به‌عنوانِ محصولِ این محیط، در ظرفِ این ششصد سال، نگاه نداشته است!

بنابراین، **سعدی** اولین شاعر و نویسندهٔ بزرگی است که در این سرزمین پا به عرصهٔ ظهور گذاشته است...». (مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعرِ سعدی، به کوششِ دکتر منصورِ رستگار، چ ۳، ۱۳۵۷ هـ .ش.، ص ۷۰ و ۷۱).

۲۹ــ نزاع بر سَرِ «هستی»

زنده‌یاد استاد مجتبی مینُوی سالها پیش (۱۳۳۶ هـ .ش.) در مقاله‌ای که زیرِ نام **دستورِ زبانِ فارسی** در مجلهٔ یغما انتشار داد (و پَسان‌تر در کتابِ **مینُوی بر گسترهٔ ادبیّاتِ فارسی** بازچاپ گردید)، از جمله بر بیتی از سعدی خُرده گرفت و گفت:

«... شیخ سعدی فرماید:

بیا که ما سرِ هستّی و کبریا و رعونت
به زیرِ پای نهادیم و پای بر سرِ هستی

چه شعرِ لطیفی! اما یک دقیقه فکر کنید. یک بار **هستی** را با رعونت و کبریا زیرِ پای می‌نهد و بارِ دیگر پای بر سرِ هستی می‌گذارد. نمی‌دانم چه می‌خواسته است بگوید. حدس می‌زنم مرادش این بوده که سرِ کبریا و رعونت را زیرِ پایِ هستی نهادیم و هستی را زیرِ پایِ خود. به هر حال به این صورت که هست، و **پای بر سرِ هستی** که در آخرِ بیت آمده است تکرار بارِد و رکیکی است» (مینُوی بر گسترهٔ ادبیاتِ فارسی، ص ۴۷۲).

«اگر کسی بگوید که شاید شیخ گفته باشد: **و پای بر سرِ مستی**، یعنی بعد از آن‌که هستی و کبریا و رعونت را به زیر پای نهادیم پای را نیز بالایِ مستی نهادیم، شاید متحمل باشد، اما بنده باید ببینم تا باور کنم.» (همان، همان ص، هامش، با اِصلاحِ دو نادرستیِ حروفنگاشتی).

از دانشمندانی که تلقّیِ استادِ زنده‌یاد مینُوی را نپذیرفتند، یکی شادروان استاد دکتر محمدِ خوانساری بود که در یادداشتی که در همان اَوان در پِیِ مقالهٔ استاد مینُوی انتشار داد، یادآور شد که آن بیتِ سعدی نه تَنها «بی‌معنی» نیست، «بدونِ هیچ تأویل و توجیهی دارایِ معنیِ واضح و روشن است و تکرار بارِد و رَکیک هم ندارد، سهل است جناس زیبایی هم دارد زیرا **هستی** در مصراعِ اوّل به معنیِ **خودبینی و خویشتن‌نگری و خودخواهی و انانیت** است و... در واقع مترادف با کبریا و رعونت می‌باشد.

صاحبِ **برهانِ قاطع** نخستین معنی که برای **هستی** می‌آوَرَد،

اِعجازِ سعدی در همین است که از عاملِ روانشناسیکِ تکرار بیشترین بهره را می‌بَرَد، ولی نقطهٔ ضعفِ تکرار را که مربوط به ساخت و صورتِ شعر است پنهان می‌کند. رمزِ اصلیِ توفیقِ سعدی و سِحرِ کلامش در همین تکرارهایِ پنهانِ نامرئی نهفته است. شعرِ سعدی بلاغتی در حدِّ اِعجاز دارد و هیچ نقطهٔ ضعفِ دستوریی ــ برخلافِ داوریِ استاد مینُوی ــ در آن نیست.

همین است... در بسیاری از اشعار هم **هستی** را به همین معنیِ **خودبینی** دیده‌ام و آنچه الان به خاطر دارم دو شعرِ ذیل است: شاعرِ بزرگِ معاصرِ سعدی، مولانا، فرماید:

روبه هستی داشت فرعونِ عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود...

(مثنوی، چاپ علاءالدّوله، ص ۱۲۱)

و خودِ شیخِ بزرگوار در غزلی که بلافاصله پس از غزلِ مشتمل بر شعرِ مورد بحث است، می‌فرماید:

یارا قدحی پُرکُن ازان داروی مستی
تا از سرِ صوفی برود علتِ هستی

(کلیاتِ سعدی، چاپِ ۱۳۲۰، تهران، ص ۵۸۳).

... پس معنیِ شعر به‌طورِ صریح این است: بیا که ما سرِ خودبینی و کبریا و رعونت را زیرِ پا نهادیم، و آنگاه پای بر سرِ ملکِ هستی گذاشتیم. زیرا تعلّقِ خاطرِ آدمی به اَشیاءِ عالَم وجود به واسطهٔ تعلّقی است که به خود دارد؛ و آن کس که بر خودخواهی و حبِّ ذات فائق آمد و آن را پایمال ساخت، می‌تواند ترکِ همه اَشیاء گوید و دنیا را سه طلاقه کند و جز به معشوق به کسی و چیزیش التفات نباشد.

... شاید در کلمهٔ **سر** در مصراعِ اول ایهامی باشد؛ زیرا **سر** به معنیِ **خیال و فکر** (برهانِ قاطع) هم آمده است (سرِ ما نداری سرِ خویش گیر)، و بنابراین شاید هم معنیِ شعر این باشد که ما فکر و خیالِ خودبینی و کبر و خودپسندی را زیرِ پا نهادیم و آنگاه پای بر سرِ عالَمِ وجود گذاشتیم، یعنی نه تنها خودبینی در ما نیست، بلکه فکر و خیالِ آن را هم از سر بدَر کرده‌ایم.» (خوانساری‌نامه، صص۴۵۷ـ۴۵۵، با اِصلاحِ یکی دو نادرستیِ حروفنگاشتی).

شادروان حبیبِ یغمائی که این مقاله را نیز در **یغما** به چاپ رسانده، دربارهٔ فقرهٔ اَخیرِ سخنِ مرحوم دکتر خوانساری در حاشیه افزوده است. «این وجه پسندیده نیست» (همان، ص۴۸۴)؛ و از این اظهارِ نظر، چُنین برمی‌آید که الباقیِ تفسیر و تحلیلِ مرحوم دکتر خوانساری را خورندِ مناقشه ندیده و بطبع با خُرده‌گیریِ استاد مینُوی نیز همداستان نبوده است.

مرحوم یغمائی در خاطراتی هم که پس از درگذشتِ استاد مینُوی قَلَمی کرد، دربارهٔ آراءِ مینُوی ـ که البته بسیار محبوبِ حبیب و موردِ احترام و اِرادتِ او هم بود ـ از جمله نوشت:

«در یکی از مقالاتش پرخاشی ناروا بر این بیتِ سعدی است:

بیا که ما سرِ تسلیم و کبریا و رعونت
به زیرِ پای نهادیم و پای بر سرِ هستی

بنده و دیگران هرچند خواهشگری کردیم که از درجِ این مقاله روی بتابَد، نپذیرفت. بنده در این بیتِ لطیف عیبی و نقصی در لفظ و معنی نمی‌بینم. گویا نمی‌فهمم. بزرگانِ اَدب باید مقالهٔ مینُوی را بخوانند و داوری فرمایند.» (خاطرات حبیب یغمائی، چ طلایه، ص۳۶ و ۳۷).

استاد دکتر محمدرضا شفیعیِ کَدکَنی هم رأیِ زنده‌یاد استاد مجتبی مینُوی را نپذیرفته است و نمونه‌ای از «بدفهمیِ سبکها و دوره‌ها» قَلَم داده، و گفته:

«علتِ این که استادِ دانشمندی چون مینُوی این سخن را گفته این است که او از وَجهِ غالبِ سبکِ سعدی که **تکراری‌هایِ نامرئی** است، غافل بوده است. تمامِ هنرِ سعدی... در **تکرارهایِ نامرئی** اوست. تکرار از دیدگاهِ روانشناسی مهم‌ترین عاملِ اِلقاءِ فکر است؛ از سوی دیگر، از دیدگاهِ ادبی و مسائلِ ساخت و صورت زشت است و هنر را مبتذل می‌کند. اِعجازِ سعدی در همین است که از عاملِ روانشناسیکِ تکرار بیشترین بهره را می‌بَرَد، ولی نقطهٔ ضعفِ تکرار را که مربوط به ساخت و صورتِ شعر است پنهان می‌کند. رمزِ اَصلیِ توفیقِ سعدی و سِحرِ کلامش در همین تکرارهایِ پنهانِ نامرئی نهفته است.

شعرِ سعدی بلاغتی در حدِّ اِعجاز دارد و هیچ نقطهٔ ضعفِ دستوریی ـ برخلافِ داوریِ استاد مینُوی ـ در آن نیست. کافی‌ست توجه کنیم که کلماتِ **هستی** و **سر** و **پای** درین بیتِ سعدی، هر کدام دو بار به کار رفته است. سر در معنی اندیشه و رأس عربی، **چیزی را به زیرِ پای نهادن** و **پای بر رویِ چیزی نهادن**، و **هستی** به معنیِ **تکبّر و خودخواهی** و نیز به معنیِ **وجود** و **بودن**. **تکرارهایِ نامرئی** در شعرِ سعدی محورِ سبکِ شخصیِ اوست و **وجهِ غالبِ** هنرِ او. ظاهراً مشکلِ استاد مینُوی درین بوده است که متوجّهِ تفاوتِ معناییِ **هستی** در مصراعِ اول و دوم نشده. سعدی در مصراعِ اول **هستی** را تقریباً مترادف یا نزدیک به معنیِ **کبریا** و **رعونت** به کار برده است و این یک معنیِ بسیار قدیمیِ هستی است... در ترجمه‌هایِ کهنِ **قرآنِ کریم** نیز، بعضی مترجمان در برابرِ **تتکبّر** (آیهٔ ۱۳/۷) ... **هستی کنی** آورده‌اند (فرهنگنامهٔ قرآنی، ۴۰۴)، و عطار نیز هستی را به معنی تکبّر به کار بُرده است (اسرارنامه، ۱۰۹).

اگر هستی حجابی پیشت آرد
ازان حالت دمی با خویشت آرد

بنابرین، شعرِ سعدی هم درست است و هم بسیار زیبا. یعنی: **بیا که ما سر (= اندیشهٔ) گردن‌کشی و تکبّر را پامال کردیم و آنگاه پای بر سرِ تمامیِ وجود نهادیم.**» (رستاخیز کلمات، صص۱۶۸ـ۱۶۶).

با همهٔ اینها گمان نمی‌کنم این نزاع بر سرِ «هستی» فیصله یافته باشد؛ بویژه که به یاد دارم که یکی از استادانِ باریک بینِ ادب در اصفهان که از طبقهٔ تلامذهٔ زنده‌یاد استاد مینُوی است و از

دلبستگانِ میراثِ علمیِ او، در همین اواخر، باز از ابهام و ناروشنیِ بیتِ مورد بحث گفت‌وگو می کرد ـ دلش روشن و وقت مجموع باد!

*** آویزه:**

یادآوردنی است زنده‌یاد استاد محمدامینِ ریاحی در تعلیقاتِ **مرصادالعباد** (ص۶۳۵)، همین بیتِ سعدی را به‌عنوانِ شاهدِ کاربردِ «هستی» به معنایِ خودبینی و خودپسندی و انانیّت آورده است ولی توضیحِ بیشتری نداد. تا معلوم شود آیا «هستی» را در هر دو مِصراع بدین معنی می‌داند یا تنها در یکی از مِصراعها.

۳۰ـ سی گوهرِ گرانمایه

مرحومِ شیخ جابری در رسالهٔ **سر گذشتِ شیخ بزر گوار سعدی** (چ اصفهان، ۱۳۱۶ هـ.ش.) آورده است:

«... در این مجموعه مرا هوس شد از اندرزهایِ شیخ که مضامینِ فرموده‌هایِ مولا را دارا و مانندِ نصایحِ اَبی‌الفتحِ بُستی و اَبی‌عُثمانِ اندلسی نغز و شیوا و پُرمغز و بامعنا است، سی دانه گوهرِ گرانبها ودیعهٔ این خریطه گذارم:

۱ـ مال از بهرِ آسایشِ عمر است، نه عُمر برایِ گِرد کردنِ مال.

۲ـ سه چیز بی سه چیز پایدار نمانَد: مال بی‌تجارت، و علم بی‌بحث، و ملک بی‌سیاست.

۳ـ رحم نمودن بر بدان، ستم است بر نیکان، و عفو کردن از ظالمان، جور است بر درویشان.

۴ـ چون در اِمضایِ کاری متردّد باشی، آن طرف اختیار کُن که بی‌آزارتر برآید.

۵ـ بر عجزِ دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

۶ـ هر آن سرّی که داری با دوست در میان مَنِه؛ چه دانی که وقتی دشمن گردد؛ و هر گزندی که توانی به دشمن مرسان؛ باشد که روزی دوست گردد.

۷ـ سخن میانِ دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم‌زده نباشی.

۸ـ نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست، ولیکن شنیدن رواست تا به خلافِ آن کار کُنی.

۹ـ چو بینی که در سپاهِ دشمن تفرقه افتاد، تو جمع باش، و اگر جمع شوند، از پریشانی اندیشه کُن.

۱۰ـ دشمن چو از همه حیلتی درمانَد، سلسلهٔ دوستی بجُنبانَد؛ آنگَه به دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتوانَد.

۱۱ـ خبری که دانی دل آزارَد، تو خاموش باش تا دیگری بیارَد.

۱۲ـ پادشاه را بر خیانتِ کسی واقف مگَردان، مگر آنکه بر وثوقِ کلّی موصوف باشی، وگرنه بر هلاکِ خود سعی می کُنی.

۱۳ـ کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآیَد.

۱۴ـ نادان را دانشی به از خاموشی نیست، و اگر این مصلحت دانستی، نادان نبودی!

۱۵ـ هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست، همه دانند که او نادان است.

۱۶ـ هر که با بدان نشیند، نیکی نبینَد.

۱۷ـ نه هر که به صورت نیکوست، سیرتِ زیبا در اوست؛ کار اندرون دارد، نه پوست!

۱۸ـ هر که با بزرگان ستیزد، خونِ خود بریزد.

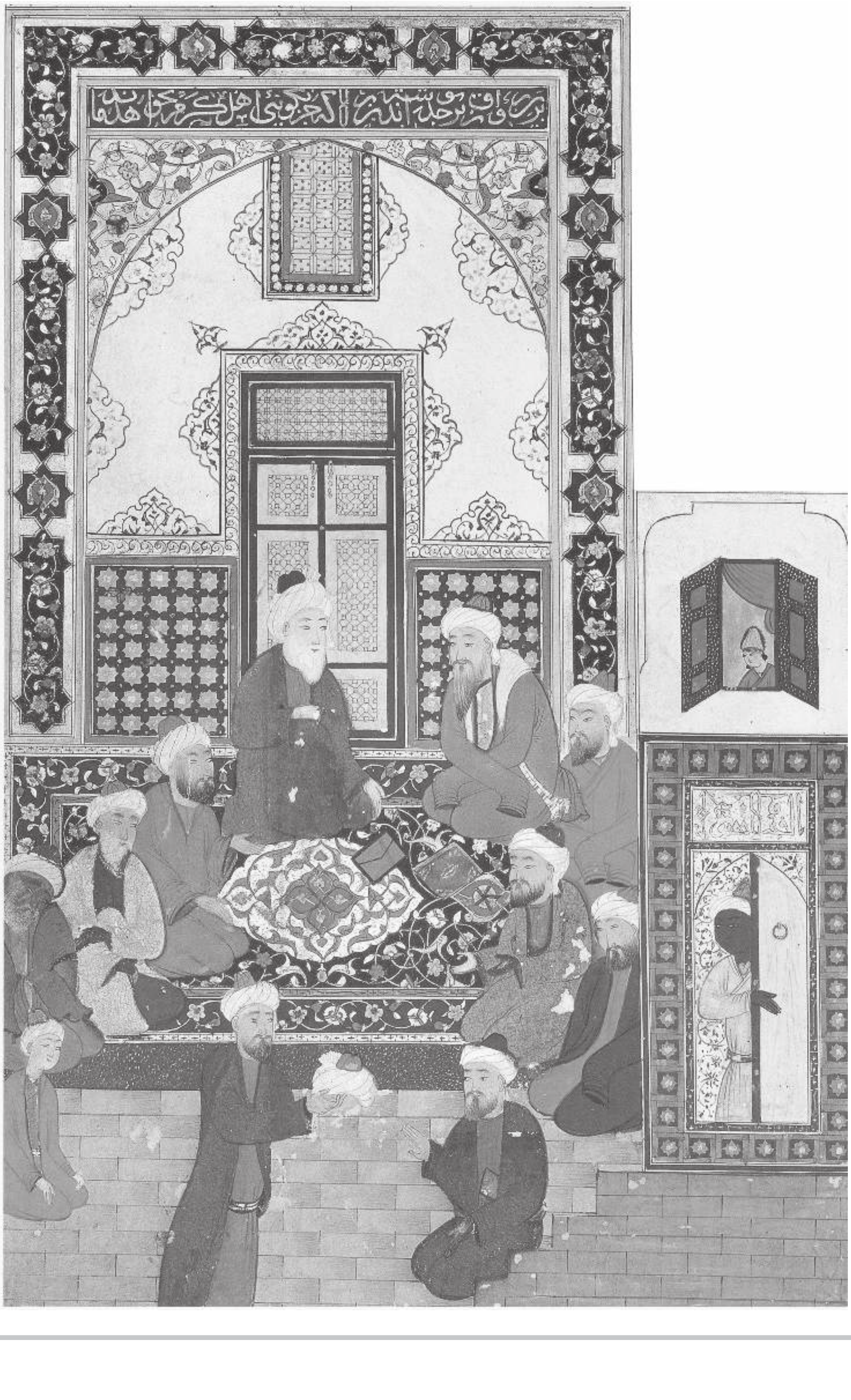

۱۹ـ بی‌هنران هنرمندان را نتوانند دید؛ چنان که سگانِ بازاری سگِ صید را بینند، مشغله بردارند و پیش آمدن نیارند.

۲۰ـ اگر جورِ شکم نبودی، هیچ مرغ در دام نیفتادی، بلکه صیّاد دام ننهادی.

۲۱ـ حکیمی که با جهّال درافتد، باید که توقّعِ عزّت ندارد.

۲۲ـ مشک آنست که خود ببوید، نه آن که عطّار بگوید.

۲۳ـ استعدادِ بی‌تربیت دریغ است، و تربیتِ نامستعد ضایع.

۲۴ـ دوستی که به عُمری فرا چنگ آرَند، نشاید که به یک دَم بیازارند.

۲۵ـ رأیِ بی‌قوّت مکر است و فسون، و قوّتِ بی‌رأی جهل و جنون.

۲۶ـ از امام مرشد غزالی پُرسیدند که: چگونه رسیدی بدین پایه در علوم؟ گفت: بدان که هرچه ندانستم از پُرسیدنِ آن ننگ نداشتم.

۲۷ـ سگِ حق‌شناس به از مردمِ ناسپاس.

۲۸ـ دروغ گفتن به ضربتِ لازم [نسخه بدل:] لازب) مانَد، اگر نیز[۷] جراحت درست شود، نشان بمانَد.

۲۹ـ نیک‌بختان به اَمثال و حکایتِ پیشینیان پند گیرند، ازان پیش که پَسینیان به واقعهٔ ایشان مَثَل زَنَند.

۳۰ـ دو کس مُردند و حسرت بُردند: یکی آن‌که داشت و نخورد، و دیگر آن‌که توانست و نکرد.

و از این سی‌گوهر گرانمایه‌تر آن‌که گفته‌اند: دشمنِ دانا به از نادانِ دوست.

جابری.» (ص ۳۰ و ۳۱)

۳۱ـ این همان چشمهٔ خورشیدِ جهان‌افروزست...

مرحوم میرزا علی‌اصغرخانِ حکمتِ شیرازی، در یادداشت‌هایِ روزانه‌اش، در گزارشِ کُلَنگ‌زنیِ تجدیدِ عمارتِ سعدیّه در هفتمِ فروردینِ ۱۳۲۷ هـ.ش. در حضورِ اَشرَفِ پَهلَوی و یکی از برادرانش، نوشته است:

«... جماعتِ کثیری از نخبهٔ وجوه و محترمین و تجّار و رؤسایِ اِدارات و فرهنگیان به دعوت آمده بودند. همین که در مجلس حاضر گردیدند، ابتدا من چند کلمه در خیرمقدم و تشکّر سخن گفتم و خطاب به والاحضرت نمودم و گفتم: امروز روزِ تاریخی است برایِ مردم فارس و... برایِ دودمانِ جلیلِ پهلوی که با این خدمتِ خود به آستانهٔ شیخ نامِ خود را مُخَلّد و جاوید می‌سازند، و اختتام کردم به این دو بیت:

هم از بختِ فرخنده فرجام تُست
که تاریخِ سعدی در ایّامِ تُست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست
درین دفترت نامِ جاوید هست

مردمِ فارس... ابرازِ اِحساسات شدیدی می‌کردند...» (رهاوردِ حکمت، ۲۰/۲).

نکته‌ای که حکمت به شاهزادهٔ جوان و همهٔ مستمعان گوشزد کرده، بسیار درخورِ توجّه است (و همین که با صَراحت نیز این نکته را مجالِ طرح داده و از سَرِ تَمَلّق و به مقتضایِ چاکری، نعلِ وارونه نزده است، خود ستودنی است).

این مایهٔ افتخارِ سعدی نیست که فُلان شاه یا شاهزاده یا وزیر یا وکیل، بر سَرِ تربتِ او قَدَم‌رنجه فرماید؛ بلکه این افتخاری است برایِ اربابِ زر و زور و... که تا چند روزی نوبتِ ایشان است، به فرهنگ و نمودها و نمادهایِ فرهنگی، چونان سعدی و اَمثالِ سعدی، خدمتی کنند؛ اِرادتی بنمایند و سعادتی ببَرَند!!

گُذَرِ زمان هم نشان داد که طومارِ «والاحضرت»ها درنوردیده می‌شود، ولی دفترِ سعدی و سعدی‌ها آن گُلستانی است که بادِ خَزان را بر وَرَقِ آن دستِ تَطاوُل نباشد.

آری! به قولِ خودِ شیخ:

این همان چشمهٔ خورشیدِ جهان‌افروزست
که همی تافت بر آرامگَهِ عاد و ثَمود!

این مایهٔ افتخارِ سعدی نیست که فُلان شاه یا شاهزاده یا وزیر یا وکیل، بر سَرِ تربتِ او قَدَم‌رنجه فرماید؛ بلکه این افتخاری است برایِ اربابِ زر و زور و... که تا چند روزی نوبتِ ایشان است، به فرهنگ و نمودها و نمادهایِ فرهنگی، چونان سعدی و اَمثالِ سعدی، خدمتی کنند؛ اِرادتی بنمایند و سعادتی ببَرَند!! گُذَرِ زمان هم نشان داد که طومارِ «والاحضرت»ها درنوردیده می‌شود، ولی دفترِ سعدی و سعدی‌ها آن گُلستانی است که بادِ خَزان را بر وَرَقِ آن دستِ تَطاوُل نباشد.

پینوشتها

۱ـ **مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعرِ سعدی**، به کوششِ دکتر منصورِ رستگار، چ ۳، ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۲۶۱ ـ از مقالهٔ «دکتر عبدالقیّومِ قویم» که او را «استادِ فاکولتهٔ ادبیات و علومِ بشریِ دانشگاهِ کابل» شناسانیده‌اند زیرِ عنوانِ **آثارِ سعدی و سخنورانِ افغانستان**. بازبُردِ دکتر عبدالقیّومِ قویم در نقلِ این سخن، بدین مأخذ است: «**سخندان فارس**، اثرِ مولانا محمدحسین آزاد، ترجمهٔ ملک‌الشعرای مرحوم قاری عبدالله، طبعِ کابل، سالِ ۱۳۱۵، ص۱۴۳». (مرا به این **سخندانِ فارسِ** طبعِ کابُل دسترس نیست، ولی اگر مردی از اهلِ کَرَم تصویری از آن را به این دوستدارِ سپاهانیِ سعدی کرامت کُنَد، کامَش را به گَزِ اصفهان شیرین خواهم کرد!)

۲ـ محضِ یادآوری به اَمثالِ خودم بیراه نیست اگر متذکِّر گردم که مقصود از «بیت»، در این مقام، نه بیتِ شِعر، بلکه **بیش** و **کم** همان چیزی است که امروز «سطر» می‌گوئیم. هر «بیت»، در اصطلاحِ کاتبانِ قدیم، به شمارِ مُعَیَّنی از کلمات اِطلاق می‌شده است که یک سطر را تشکیل می‌داده.

۳ـ در مأخذِ چاپی مستاکله.

۴ـ از این بیتِ شیخ می‌توان برداشت کرد که واژهٔ «اِدرار»، عِلاوه بر مُقَرَّری و مُستَمِّری و مواجب ـ و خلاصه، همان معنائی که در «مرا در نظامیّه **اِدرار** بودِ» **بوستان** می‌دهد ـ ، در همان روزگار نیز چون روزگارِ ما، به معنایِ «بول» مفهوم می‌گردیده است و به کار می‌رفته؛ و از همینجاست که سعدی با این واژه بازی می‌کند و می‌گوید: «... که نیست جُز سَلِس‌البول را درو اِدرار»؛ یعنی از «ادرار» و مُقَرَّری و مواجبی که باید از اوقاف حاصل شود و به طالبانِ علم برسد خَبَری نیست و تنها «اِدرار»ی که هست همان است که اَشخاصِ «سَلِس‌البول» دارند!!

۵ـ «فقیه» در این بیت ـ به شرحی که جایِ دیگر (نگر: **چون من درین دیار...**، صص۱۳۴ـ۱۲۳) باز نموده‌ام ـ به معنایِ طالبِ علم است.

۶ـ **مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعرِ سعدی**، به کوششِ دکتر منصورِ رستگار، چ ۳، ۱۳۵۷هـ.ش.، ص ۲۶۷.

۷ـ در مأخذِ چاپی: تیر.